

مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش

محمود سریع القلم*

۱ |

مقدمه

موضوع سیاست خارجی آمریکا، تنها مورد توجه مردم و دولتهای خاورمیانه ای نیست، بلکه بعد از فروپاشی شوروی و بخصوص پس از وقایع یازدهم سپتامبر، مورد توجه تمامی دولتهای جهان است. این توجه، دلایل بسیار روشنی دارد: تفاسیر، جهان بینی، سیاستها و عملکرد دولت آمریکابر همه کشورها اثرات قابل توجهی به جای می گذارد. تصمیم گیریهای دولت بوش در قبال مسایل تجارت جهانی، عرضه نفت، سازمانهای بین المللی و بودجه نظامی، بعضاً اولویتهای کشورها را مشخص کرده، حتی موجب جابه جایی در تخصیص منابع و تنظیم برنامه ها می شود. پایان جنگ سرد، سرآغاز تحولات بسیار پیچیده و تعیین کننده فعلی است. تا زمانی که منابع قابل ملاحظه ای از آمریکا و شوروی صرف تنظیم روابط دو ابرقدرت می شد، کشورهای دیگر به مراتب جایگاه روشنتری در اقتصاد ملی و سیاست خارجی خود دارا بودند. برای چهل سال تمام، عامل مفهومی و عملی سازمان دهنده روابط بین المللی، رقابت نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک دو ابرقدرت بود. در نهایت، این رقابت به نفع آمریکا پایان یافت و واشنگتن در کنار طراحیهای اقتصادی و نظامی برای سد نفوذ و تحدید شوروی، پیچیده ترین

* دکتر محمود سریع القلم، دانشیار روابط بین الملل در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است. مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، جلد سیزدهم، ۱۳۸۱، ص ۲۲ - ۱.

روشهای روانی را برای تضعیف و تحقیر مسکو و مبانی فکری و عملی آن به کار گرفت. هر چند فروپاشی شوروی دلایل عمده داخلی داشت، ولی توان تبلیغاتی و سیاسی آمریکا مبتنی بر پایه‌های روانشناسانه را نیز نباید نادیده گرفت.

پدیده «کمونیسم و شوروی» نزدیک به نیم قرن، کانون تفکرات و برنامه‌ریزیها و همچنین خمیرمایه نظری سیاست خارجی آمریکا بود. در فرآیند مبارزه با کمونیسم و سد نفوذ شوروی نیز، آمریکا از طریق گسترش فن آوری، فروش اسلحه و باز تولید اقتصادی نزدیک به ۵۰۰۰ میلیارد دلار درآمد کسب نمود. اما از زمانی که در اوایل دهه ۱۹۹۰، پدیده کمونیسم و شوروی از محدودیت سیاست خارجی آمریکا رخت بر بست، بحران نظری نه تنها راهروهای قدرت این کشور را فراگرفته، بلکه میان آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر - به ویژه متحدین سنتی آمریکا - شکافهای مفهومی در زمینه تعیین اولویتها و منطق برنامه‌ریزیهای گروهی برای مجموعه غرب فراهم آورده است. از زمانی که موضوع محوری «خطر اتحاد جماهیر شوروی» و توسعه طلبیهای آن از صحنه سیاست بین‌المللی حذف شد، آمریکا در طراحیهایی بین‌المللی خود با بحران نظری مواجه شده است. نزدیک به دوازده سال است که اروپایی‌ها دیگر نیازی به حفاظت نظامی آمریکا ندارند. مسئله اصلی ژاپن نیز رقابت با چین است تا سد نفوذ روسیه در شمال شرق آسیا. نتیجه حذف شوروی از صحنه روابط بین‌المللی این بوده که متحدین سنتی آمریکا، سیاستها و عملکرد واشنگتن را به چالش کشیده‌اند.^۱ بروز این چالش در مخالفتهای آلمان و فرانسه با سیاست خارجی آمریکا نسبت به تحولات خاورمیانه و به ویژه بحران عراق قابل بررسی است. می‌توان گفت افکار عمومی اروپا به شدت با سیاستهای داخلی و خارجی آمریکا مشکل پیدا کرده است و بسیاری، حضور صد هزار نفر سرباز آمریکایی در این قاره را غیر ضروری می‌دانند. هر چند در گذشته، توان سیاسی و نظامی آمریکا، دولتها و مردم غرب را به رهبری مقتدرانه آمریکا در مقابل کمونیسم راضی می‌کرد، اما هم‌اکنون با محدودیت آمریکا، عموماً مشکل پیدا شده است. در این بین، نوعی تقابل میان مراکز قدرت نظام بین‌الملل فعلی ظهور کرده است: در شرایطی که ژاپن، چین، روسیه و اروپا به طور طبیعی در پی ساختار قدرت چند جانبه محوری در سطح نظام بین‌المللی هستند، آمریکا

در پی حاکمیت یکجانبه گرایی خود و با قدری تساهل به دنبال یکجانبه گرایی سلسله مراتبی است. به عبارت دیگر، آمریکا میان قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی خود با رقبا و متحدین دیگر به قدری فاصله احساس می کند که علاقه مند نیست در هر موضوعی و در هر شرایطی، «مشارکت در تصمیم گیری» داشته باشد. موضوع کلیدی فکری در این مرحله از بحث، موضوع «قدرت» آمریکا است.

سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد

۳

عده ای مطرح می کنند که مشکل آمریکا در جهان با به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش آغاز نشده است. مشکل آمریکا با محیط بین المللی، قدرت قابل توجه آن است که از یک طرف به واسطه توان داخلی آمریکا با تداوم قابل ملاحظه ای باز تولید می شود و از طرف دیگر، نتیجه سقوط شوروی و خلاء قدرت و تصمیم گیری در سطح جهانی است.^۲ آمریکایی ها همواره در پی بهره برداری از قدرت خود بوده اند. قدرت موجب اعمال قدرت می شود. برای سیستم اقتصادی و اجتماعی پر انرژی و دائماً در حال تغییر آمریکا، قدرت بدون استفاده، بی معنا است. در حالی که اروپایی ها با افکار عمومی مبتنی بر «دولت رفاه» و «توزیع ثروت» خو گرفته اند و پارلمانهای اروپایی مانع سرمایه گذاری در صنایع تسلیحاتی هستند، مجتمع عظیم نظامی-تسلیحاتی آمریکا محرکه کانونی در ابداعات تکنولوژیک با کاربرد بازرگانی بوده است. مجموعه اتحادیه اروپا، حدود ۱۳۰ میلیارد دلار بودجه نظامی در اختیار دارد و در حال حاضر، اختلافات قابل توجهی اعضای این اتحادیه را در نحوه بهره برداری از آن فراگرفته است. این در حالی است که آمریکا در سال ۲۰۰۳، بودجه نظامی ۳۴۰ میلیارد دلاری را تصویب نموده، طی سه سال آینده، چنین رقمی را صرف بودجه جاری نظامی، تحقیقات علمی-تسلیحاتی و گسترش فعالیتهای نظامی-امنیتی در سطح جهانی می کند.^۳ یک شکاف نظری میان اروپا و آمریکا این است که آمریکایی ها معتقدند حسادت نسبت به قدرت آمریکا، پایه چالش اروپا و دیگر قدرتها با آنهاست، در حالی که اروپایی ها اظهار می کنند که آنها علاقه چندانی به «راه روش آمریکایی» ندارند که نسبت به آن حسادت ورزند.^۴ اروپایی ها معتقدند که آمریکا باید به

دنبال روشهای غیرنظامی برای اعمال قدرت عظیم خود باشد و از ثروت خود برای «بسط اومانیسیم» و توجه به نیازهای اساسی انسانها در جهان بهره برداری کند.

اما واقعیت این است که این نوع پیشنهادها با منطق سیستم اقتصادی آمریکا سازگار نیست. اروپا، کانادا، اعراب و ایران، انتظاراتی از آمریکا دارند که با خمیرمایه این کشور دویست ساله، تناقض فلسفی دارد. دموکراسی آمریکایی، کارکرد روشنی داشته است، زیرا ثروت و امکانات عظیم این کشور، عامه مردم آن را راضی کرده است در حالی که قدرت در این کشور به شدت انحصاری است. دموکراسی اروپایی عمیقاً اجتماعی است و قدرت در اروپا در مقام مقایسه با آمریکا، از توزیع بیشتری برخوردار است. آمریکا، کشور شرکتهای عظیم مالی، صنعتی و خدماتی است و دولت در این کشور، تنظیم کننده منافع و اولویتهای این مجتمع عظیم ثروت است. سه شرکت بزرگ آمریکایی (به ترتیب خدماتی - نفتی - تولیدی) حدود ۵۵۰ میلیارد دلار سرمایه و در همین حدود درآمد دارند و نزدیک به ۱,۸ میلیون نفر را به استخدام درآورده اند.^۵ قدرت این نوع شرکتهای، صرفاً در زمینه های مالی - تولیدی نیست، بلکه در زمینه سیاسی و تصمیم گیری نیز هست. در میان شرکتهای آمریکایی، صنایع نظامی - تسلیحاتی این کشور، نقش تعیین کننده ای در تولید تکنولوژی، ایجاد اشتغال، توان اقتصادی، سیاست خارجی و تعیین اولویتهای آمریکا دارند. آیزنهاور - حتی قبل از اینکه مجتمع نظامی - صنعتی آمریکا به سطح قدرت فعلی برسد - اشاره کرده است که «نفوذ کلی [این مجتمع] اقتصادی، سیاسی و حتی معنوی در هر شهر، هر پارلمان ایالتی و در هر اتاق دولت فدرال آمریکا احساس می شود.»^۶ آیزنهاور نخستین کسی بود که لفظ «مجتمع نظامی - صنعتی» را به کاربرد و از زمان او (دهه ۱۹۵۰) تاکنون، نقش این مجتمع در اقتصاد و سیاست خارجی آمریکا به شدت افزایش یافته است. تنها دو سال پیش، آمریکا به اندازه، هشت کشور بعدی جدول، در مسایل نظامی، هزینه نمود. سال گذشته، این سطح هزینه به پانزده کشور اول دنیا ارتقا پیدا کرد و در سال ۲۰۰۲، به بیست کشور افزایش یافت.^۷ بدین ترتیب در شرایط فعلی، آمریکا ۴۵ - ۴۰ درصد، هزینه های نظامی جهان را به خود اختصاص داده است.^۸

پس از فروپاشی شوروی، مهمترین بحث نظری محافل سیاست خارجی آمریکا - چه در دوره کلینتون و چه در دوره جورج دبلیو بوش - موضوع «نحوه بهره برداری از قدرت عظیم اقتصادی - نظامی - سیاسی آمریکا» بوده است. جورج بوش هر چند طرح نظم نوین جهانی به رهبری آمریکا را مطرح کرد، اما فرصت عملیاتی کردن آن را به واسطه شکستش به بیل کلینتون واگذار کرد. دولت دموکرات کلینتون براساس دیدگاههای متفاوت و سنتی دموکراتها و اولویتهای اجتماعی - رفاهی آمریکا، چند جانبه گرایی را در سطح جهانی پی گیری نمود و حتی به تدریج، سطح بودجه نظامی آمریکا را تا ۲۷۰ میلیارد دلار کاهش داد. انتخاب جورج دبلیو بوش، طیف دیگری از رجال سیاسی آمریکا را به قدرت رساند. جورج دبلیو بوش و تیم کاری و کابینه او به شدت تحت تأثیر جناح افراطی حزب جمهوری خواه قرار دارد که نه تنها از منظر پایگاههای اقتصادی به شرکتهای بزرگ نفتی، بانکها و تولید اسلحه وابسته است، بلکه به لحاظ فکری به جریانهای راست مسیحی گرایش داشته، معتقد به قدرت انحصاری و جایگاه ویژه ایدئولوژیک آمریکا در سطح جهان است. پیشینه سیاسی و فکری بوش حاکی از این است که او طرفدار آزادی و حمل اسلحه در آمریکا، طرفدار اعدام، مخالف سقط جنین، مسیحی معتقد و افراطی و به شدت ملی آمریکایی است.^۹

نظریه پردازان دولت بوش

اطرافیان اصلی بوش، افرادی چون دیک چنی، دونالد رامسفلد، پال ولفوویتز و ریچارد پریل هستند که عموماً سابقه فعالیت در شرکتهای نفتی، تسلیحاتی و مالی داشته و معتقدند آمریکا برای بسط افکار و ارزشهای خود باید از قدرت عظیم خویش - به خصوص قدرت نظامی - استفاده و بهره برداری کند. چهار روز پس از وقایع یازدهم سپتامبر، ولفوویتز، معاون وزیر دفاع آمریکا کوشید بوش را متقاعد سازد که بلافاصله به عراق حمله کرده، حکومت بعث را با یک گروه ملی جایگزین کند. او معتقد است آمریکا تنها کشور «با اصول» دنیاست که می تواند این اصول را منتقل و نهادینه کند. ولفوویتز که از زمان جورج بوش در شبکه طراحان جمهوری خواه بوده، به طور مستمر و یکنواخت، دیدگاههای شبه نظامی برای آمریکایی کردن

نظام بین الملل ارایه داده است. ولفوویتز جوان در اوایل ریاست جمهوری ریگان حدود بیست سال پیش، چارچوبهای بسیار تندی در بروز دادن تناقضات سیستم شوروی طراحی نمود. او اظهار می کند که اگر آمریکا حکومت دیکتاتور منشی مانند صدام را با قدرت نظامی بر کنار کند، اثرات زنجیره ای آن در تحقق ثبات بین المللی و برداشتن موانع دموکراسی در کشورهای دیگر دیده خواهد شد. ولفوویتز در پی طراحیهای وسیعتری برای تغییر نظام سیاسی دنیای عرب است تا از این طریق، موجودیت و مشروعیت اسرائیل را تثبیت کند.^{۱۰}

از افراد بسیار کلیدی و نظریه پرداز دولت بوش، ریچارد پرل است که سابقه کار بیست و پنج ساله در وزارت دفاع آمریکا را دارد و از افراد فعال نظری در مدیریت حزب جمهوری خواه - به ویژه در فراکسیون تندروهای حزب - است. پرل از منتقدین جدی سیاستهای دولت کلینتون، و معتقد است که حاکمیت هشت سال دولت کلینتون، درسهایی ناصحیحی به مخالفین آمریکا و دموکراسی داده است. پرل اظهار می کند که بی تفاوتی کلینتون به انفجار برجهای تجارت آمریکا در سال ۱۹۹۳، انفجارهای سفارتخانه های آمریکا در غرب آفریقا، انفجار مقر سربازان آمریکایی در الخبر عربستان سعودی و حمله به کشتی قاره پیمای (Cole)، زمینه های ضعف آمریکا و قوت یافتن مخالفین را فراهم آورد. پرل معتقد است دولتهای حامی گروههای تروریستی به عنوان مخاطبان اصلی آمریکا در مبارزه با تروریسم به مراتب از گروههای تروریستی مهمتر هستند.^{۱۱} او در رابطه با استراتژی آمریکا نسبت به منطقه خاورمیانه می گوید:^{۱۲}

«آنهايي که فکر می کنند عراق در صدر لیست برخورد با تروریسم قرار دارد، باید در رابطه با سوریه یا ایران یا سودان یا یمن یا سومالی یا کره شمالی یا لبنان و یا دولت خودگردان فلسطین نیز فکر کنند. اینها دولتها و نهادهایی هستند که اجازه اعمال تروریستی می دهند و حامیان تروریستها هستند... وقتی من نام این کشورها را می آورم افراد می گویند: خوب ما آمریکایی ها باید با تعداد قابل توجهی از کشورها جنگ کنیم. من جوابی که می توانم بدهم این است که اگر ما یک یا دو عامل حکومتی تروریستی را از میان برداریم، سایرین حساب کار خود را خواهند کرد و ما به طور غیر مستقیم، دیگران را اقناع کرده ایم که دست از کار خود بکشند. ما وقتی یک مورد

را حل کردیم به کشور دیگر می‌گوییم: شما بعدی هستید. اگر دست بردارید همان گونه که با

قبلی رفتار کردیم با شما رفتار خواهیم کرد.»

یکی از دلایلی که افرادی مانند هنری کیسینجر و زیگینو برژینسکی - که دارای ریشه اروپایی هستند - نتوانسته‌اند در صحنه عمل، دوره‌های طولانی تری دوام بیاورند و چه در میان جمهوری خواهان و چه در بین دموکراتها صرفاً به عنوان نظریه پرداز و تحلیل گر تلویزیونی و مطبوعاتی باقی مانده‌اند، این است که روش شناسی و نظام تحلیلی آنها به مراتب پیچیده تر و متفاوت تر از طیف وسیع افراد دیگری است که راهروهای قدرت آمریکا را پر کرده‌اند. برخلاف اروپا که دارای سیستمهای پیچیده سیاسی و امنیتی است، پیچیدگی در آمریکا صرفاً در شرکتها و نهادهای اقتصادی و تجاری است و عموم دست اندرکاران سیاست از مناطق پهناور میانی آمریکا که زندگی در آنجا کاملاً تعریف شده و قابل پیش بینی است به حوزه‌های قدرت کوچ کرده‌اند. از این گونه افراد در وزارتخانه‌های خارجه کشورهای خاورمیانه نیز یافت می‌شوند که به عنوان مثال سفر یک مقام سیاسی به یک کشور را حاکی از وجود روابط استراتژیک قلمداد می‌کنند. یکی از تواناییهای دولتمردی، تحمل و فهم ابهام^{۱۳} است. کسانی که انتظار دارند همه چیز برای آنها روشن باشد، از ذهنهای ضعیفتری برخوردارند. «نگاه محلی و روستایی»^{۱۴} که به کرات در کشورهای خاورمیانه نیز مشاهده می‌شود موجب ساده انگاشتن بیش از اندازه مسایل سیاسی و فکری است که با پیچیدگیهای واقعی عالم بیرونی سنخیت مستقیمی ندارد. یکی از ویژگیهای دولت جورج دبلیو بوش این است که بسیار روشن، صریح و ساده، مسایل را مطرح و دنبال می‌کند و شبهات تفکر^{۱۵} رها شده است. نوع جمله بندیهای جورج دبلیو بوش، حکایت از نوعی ساده سازی تفکر و سیاستگذاری است: بوش بارها در سخنرانیهای خود گفته است: «صدام حسین: می‌شنوی یا نه!» و یا اعلام کرده است: «آقای صدام، بازی تمام شد.»

افراد نظریه پرداز این دولت نیز تلقیات بسیار روشنی از آمریکا، دوست، دشمن و وضعیت نظام بین الملل دارند. قدرت عظیم آمریکا به این گروه، این توانایی را داده است که این افکار را عملی کنند. افکار و سیاستگذاریهای دولت رونالد ریگان نیز همین حالت را داشته

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

است. سخنرانی معروف ریگان خطاب به گورباچف که گفت: «آقای گورباچف این دیوار [برلین] را خراب کن و استبداد را از بین ببر.» هر چند نوعی خطا برای جامعه غیرسیاسی آمریکا است، ولی در عین حال، از نوعی سیستم فکری، چارچوب کلامی و روش نظریه پردازی حکایت می‌کند. سخنرانی ریچارد پرل و مجموعه اظهارات پال ولفوویتز به عنوان دو نفر از نظریه پردازان کلید دولت جورج دبلیو بوش، معرف این نوع ساده سازی (و نه ساده اندیشی) تفکر و سیاستگذاری است. نوع برخورد، تعامل و فهم برژینسکی و کیسینجر در تداوم سنت فکری بیسمارک، دوگل و چرچیل است. به نظر این نویسنده، نیکسون تنها سیاستمدار آمریکایی بعد از روزولت است که شبهات تفکر سیاسی را درک می‌نمود. سخنرانی «وضعیت کشور» (State of the Union) ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ جورج دبلیو بوش به مجلس نمایندگان آمریکا و گنجاندن ایران در «محور شرارت» نمونه بارزی از نوع تفکر دولتمردان امروز آمریکایی است. هر چند جمهوری اسلامی ایران نقش مهمی در سقوط طالبان و به روی کار آمدن حامد کرزای داشت، ولی در عین حال، سیاست دوگانه‌ای را در قبال افغانستان پیش گرفت. بی‌توجهی به علایم آمریکا در یکدست کردن سیاست خارجی ایران در افغانستان، به گنجاندن ایران در محور شرارت منجر گردید. در نتیجه گیری این متن خواهیم آورد که تقابل ابهام‌آمیز با دولت جورج دبلیو بوش، به نفع کشورهای درگیر با آمریکا نیست.

در فهم مسایل سیاست خارجی آمریکا، اشاره به نکات اصلی آخرین کتاب هنری کیسینجر ضروری است. کیسینجر در کتاب «آیا آمریکا نیازی به سیاست خارجی دارد؟»، می‌گوید که جایگاه دیپلماتیک آمریکا در سطح جهانی، کاهش پیدا کرده است و در همه جا آمریکا در نزاع با دیگران است. کیسینجر می‌گوید آمریکا نباید از قدرت خود برای یکجانبه‌گرایی استفاده کند، بلکه قدرت باید در اختیار چند جانبه‌گرایی باشد. آمریکا برای ایجاد نظم نوین جهانی به جای قدرت نظامی، باید بیشتر از قدرت سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیک و علمی بهره‌برداری کند.^{۱۶} او سه عامل بازدارنده در سیاست خارجی پس از جنگ سرد آمریکا مطرح می‌نماید. او عامل اول را گروه‌های لیبرال و چپ افراطی می‌داند که معتقدند آمریکا باید سیاست خارجی خود را براساس بسط حقوق بشر

طراحی کند. به گفته ویلیام براین، آمریکا «مأخذ و منبع اصلی معنوی در رشد جهانی و تنها میانجی ممکن و مورد قبول در منازعات بین المللی است.»^{۱۷} کیسینجر با نقد این جریان، معتقد است که این نوع سیاست خارجی، کشورهای دیگر را که با فرهنگ و سنت‌های مختلفی اداره می‌شوند، آزرده می‌کند و جایگاه آمریکا را تنزل می‌دهد. آمریکا نباید به دنبال یکسان سازی جهانی باشد.

گروه دوم بازدارنده در سیاست خارجی عقلایی برای آمریکا از منظر کیسینجر، گروه‌های محافظه کار دست راست افراطی هستند که به دنبال عملکرد یکجانبه‌گرا، هژمونی جهانی و نظام بین المللی «تمام- آمریکا» (Pan-Americana) می‌باشند. هرچند این گروه، قدرت را بهتر از گروه قبلی می‌فهمد، ولی توان فهم حدود و شعور قدرت - حتی قدرت نظامی آمریکا - را ندارد. هژمونی آمریکایی، دیگر قدرتهای میان پایه جهانی را به هم نزدیکتر می‌کند، در حالی که آمریکا باید عامل همگرایی میان قدرتهای بزرگ باشد. از منظر کیسینجر آمریکا این توان را دارد که از طریق سازمانهای بین المللی و منطقه ای منافع خود را پیش ببرد. او هر دو گروه را متهم به عدم فهم واقعیتهای جهانی کرده و معتقد است هر دو با سیاست خارجی یکجانبه‌گرا، موقعیت ضعیفتری برای آمریکا به ارمغان می‌آورند. کیسینجر، گروه سوم را جامعه بی تفاوت آمریکا می‌داند. بی علاقه‌گی شدید مردم آمریکا به سیاست و سیاست خارجی و کاهش شدید مشارکت سیاسی مردم در انتخابات، عاملی بازدارنده در پیشبرد اهداف بین المللی آمریکا است.^{۱۸} به همین دلیل، در مبارزات انتخاباتی، اصل تعیین کننده، پرداختن به مسایل داخلی و محلی است و این امر، باعث شد، که افرادی بدون تجربه جهانی به عنوان نماینده قوه مقننه آمریکا انتخاب شوند. به طوری که یک سوم مجلس نمایندگان، بزرگترین قدرت جهانی به دلیل سفر نکردن به بیرون از مرزهای آمریکا، هنوز صاحب گذرنامه نیستند.^{۱۹}

ریشه‌های تاریخی سیاست خارجی بوش

مبانی فکری موجود در سیاست خارجی آمریکا، ریشه‌های تاریخی دارد. و در ویلسون، رییس‌جمهور آمریکا در اوایل قرن بیستم نیز اعتقاد به جایگاه ویژه معنوی آمریکا در جهان داشت. ویلسون معتقد بود که آمریکا به دلیل موفقیت در سیستم سازی از یک طرف و افزایش توان اقتصادی-نظامی از طرف دیگر، باید مدیریت بسط دموکراسی، خود مختاری و کشورسازی در جهان را به عهده گیرد. ویلسون، مدیریت جهان را وظیفه آمریکا دانست. دولت بوش نیز جملات و دیدگاه‌های شبیه دولت ویلسون دارد و بسط نظم آمریکایی را «وظیفه معنوی» رجال و دولتمردان آمریکایی می‌داند. بوش همانند ویلسون، احساس «رسالت» می‌کند و به همین دلیل، همچنان که در اوایل قرن اروپایی‌ها نسبت به ویلسون واکنش نشان دادند، امروز هم معتقدند که سخنان جورج دبلیو بوش بیش از آنکه زیربنای فکری و روشنفکری داشته باشد، ریشه‌های مذهبی و میسیونی دارد.^{۲۰} هرچند بوش در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ دقیقاً عنوان کرد که «ما نباید به جهان بگوییم که آمریکا اینگونه است، بنابراین شما هم از ما بیاموزید و اینگونه باشید»^{۲۱} اما تحولات یازدهم سپتامبر، نوعی بازبینی نظری و بسیج سیاسی میان عناصر افراطی حزب جمهوری خواه پدید آورده و موجب ظهور رهنامه (دکترین) جدیدی برای آمریکا گردید.

رهنامه بوش تصریح می‌کند که دولت آمریکا از هرگونه ابزار نظامی و حملات غافلگیرانه باید استفاده کند تا آنکه تروریسم را نابود کرده، کشورهای صاحب سلاح کشتار جمعی را تعدیل کند و حامیان تروریسم را برای همیشه شکست دهد. علاوه بر این، دولت بوش اعتقاد دارد که یازدهم سپتامبر در عدم تحقق آرمانهای آمریکایی در دنیای عرب ریشه دارد و حذف صدام و ظهور دموکراسی در عراق، به طرزنجیره وار تحولات جدی در دنیای عرب-به نفع غرب و آمریکا- فراهم خواهد آورد. به همین دلیل، اروپایی‌ها، راهبرد دولت بوش را «ویلسونیسیم در چکمه»^{۲۲} تعبیر کرده اند و معتقدند که این بار آمریکا می‌خواهد با قوای نظامی خود، آرمانهای ویلسون را نهادینه کند. در هر صورت آمریکا در پی استراتژی جهانی خود همانند استراتژی «سد نفوذ کمونیسم» است. خطر کمونیسم، مورد قبول ملتها و دولتها بود و

محوریت آمریکا در مبارزه با آن نیز مورد وثوق بود. اما هم اکنون دشمن مشترکی در سطح جهانی وجود ندارد و تروریستهای خاورمیانه‌ای به هیچ وجه حکم کمونیستهای سابق را برای دولت‌ها و افکار عمومی جهانی ندارند. علاوه بر این، زمانی استراتژی سد نفوذ طراحی شد که آمریکا از جنگ دوم پیروز بیرون آمده و جنگ را در سرزمینهای دیگر به نتیجه رسانده بود. قدرتهای اروپایی، شکست خورده و تخریب شده بودند. شوروی نیز هنوز توان قدرت نمایی پیدا نکرده و چین در گیرودار انقلاب کمونیستی خود بود. شرایط فعلی جهانی به صورتی که جمعیت اروپا از آمریکا بیشتر بوده و توان اقتصادی آن تثبیت شده است و همچنین ژاپن و چین در وضعیت صعود عمومی اقتصادی و توان ملی هستند، وضعیتی را شکل می‌دهد که آمریکا مجبور است یا با استدلال، قدرتهای دیگر را اقناع کند و یا سهم لازم هر یک را به تناسب قدرت چانه زنی که در اختیار دارد، به آنها اعطا کند.

رهنامه بوش که مبتنی بر قدرت نظامی است مورد انتقاد شدید همقطاران قدرت و ثروت آمریکا قرار گرفته است. این رهنامه مقرر می‌کند که بهترین دفاع از خود، توان تهاجمی است^{۲۳} و آمریکا باید صلح جهانی را از طریق حذف دیکتاتورها و ایجاد جوامع باز و دموکراتیک برقرار سازد. نکته حایز اهمیت در این قسمت از بحث این است که آیا آمریکا می‌تواند غیر جهانی عمل کند؟ عمل کردن در سطح جهان، ریشه در استوانه‌های قدرت و حجم قدرت آمریکا دارد. حجم، قدرت، می‌آورد و در روابط بین الملل که سطح قدرت بر آن حکم می‌راند، قدرت، حقوق نیز به دنبال می‌آورد. آیا سیستم اقتصادی آمریکا و چارچوب سیاسی آن یعنی لیبرال دموکراسی می‌تواند محلی عمل کند و سیاست انزوای طلبانه در پیش گیرد؟ مایکل ایلیوت، نویسنده آمریکایی در مقاله خود در رابطه با رهنامه دولت بوش، این عنوان را بر می‌گزیند: «زحمات و مسئولیت آمریکا برای نجات جهان»^{۲۴} جان گدیس، استاد علم سیاست آمریکایی در جمع بندی از رهنامه بوش که در نوامبر ۲۰۰۲ انتشار یافت، مقایسه زیر را ارائه می‌کند:^{۲۵}

«هم اکنون دلیل قوی و قانع کننده‌ای وجود دارد تا هدف آرمان‌گرایانه و درو ویلسون - که هشت دهه پیش آغاز شد - هم اکنون تکمیل شود: جهان باید برای دموکراسی امن باشد، زیرا در

غیر این صورت دموکراسی در چین جهانی امنیت نخواهد داشت... بنابراین ره‌نامه دولت جورج دبلیو بوش می‌تواند مهمترین تجدید طراحی برای استراتژی کلان آمریکا در نیم قرن گذشته باشد.»

نکات مایکل ایلویوت و جان گدیس ما را بار دیگر به فهم دقیق مبانی علم سیاست و رفتار سیاسی گوشزد می‌کند. ما برای آنکه وضعیت هر کشوری را درک کنیم باید فهمی از کانونهای قدرت آن داشته باشیم. برآیند کانونهای قدرت، مساوی است با وضعیت هر کشور. کانونهای قدرت نسبتاً با دوام هستند، به خصوص زمانی که توان باز تعریف و باز تولید انرژیهای اصلی خود را داشته باشند. فهم هر کشور و ارایه راه حل برای مشکلات و بحرانهای آن، خارج از قواعد حوزه و کانونهای قدرت، عملی نیست. در این چارچوب، دقت در خمیرمایه کانونهای قدرت نیز حایز اهمیت است. مرکز ثقل آمریکا، نظام سرمایه‌داری و سرمایه‌داری انحصاری آن است. تمامی نهادهای دیگر تحت الشعاع حفظ و بسط این نظام تولید ثروت هستند.^{۲۶} تنها یک کشور سرمایه‌داری است که می‌تواند حتی از بحران، ثروت اندوزی کند؛ به طوری که آمریکا در طول جنگ سرد، نزدیک به ۵۰۰۰ میلیارد دلار برای اقتصاد خود، درآمد کسب کرد. جامعه فوق العاده پر انرژی، همواره در حال تحول، با تحرک و فن‌آور آمریکا، «تولید ثروت» را مبنای موجود خود می‌داند. این مبنای موجود فلسفی با منطق نظام سرمایه‌داری در حجم و وسعت و گستره آمریکا سازگاری بیشتری نیز پیدا می‌کند. آیا سرمایه‌داری آمریکایی می‌تواند در محدوده مرزهای این کشور عمل کند؟ انزواگرایی اقتصادی و به دنبال آن انزواگرایی سیاسی به مثابه مرگ تدریجی این سیستم و کاهش ثروت ملی آن است. مجموعه و جهت‌گیری اصلی دولت‌های آمریکایی در مسیر منافع شرکتهای بزرگ و قدرت عظیم اقتصادی آنها است. راهروهای قدرت در آمریکا به حدی به منافع و گرایشهای شرکتهای بزرگ حساسیت دارد که حتی تنظیم قرار ملاقات با کسانی که قدری به توزیع ثروت آمریکا می‌اندیشند و مانند لف‌نیدر در چندین دوره نامزد ریاست جمهوری بوده‌اند، امکان‌پذیر نیست، زیرا ملاقات شهروند خواستار توزیع ثروت توسط یک دولتمرد، موجب رنجش کانونهای بزرگ و شرکتهای عظیم مالی، بانکی و تولیدی می‌شود.^{۲۷} مدیریت اقتصادی هفت تریلیونی آمریکا که سی درصد از

انرژی جهانی را مصرف می کند و کمی بیش از صد میلیون در آن کار می کنند^{۲۸} نیاز به حضور جهانی و بهره برداری وسیع از امکانات و فرصتها برای حفظ و بسط گستره قدرت آمریکا را که با ۲۵۵ هزار سرباز در ۱۴۸ کشور^{۲۹} حضور نظامی دارد ایجاب و توجیه می کند. بنابراین، از این منظر ظهور کمونیسم فرصتی برای گسترش نظام سرمایه داری آمریکا در سطح جهان شد. مباحث نظری و چالشهای فکری در دوران پس از یازدهم سپتامبر نیز فضایی است تا آمریکا جایگاه جهانی خود را دیگر بار تعریف کند و به عرصه های جدید حفظ و بسط نظام سرمایه داری بیندیشد. در این راستا، سه سؤال اساسی پیش روی آمریکایی ها است:

چگونه قدرت فعلی خود را حفظ کنیم؟

چگونه از قدرت خود استفاده کنیم؟

و چگونه قدرت و ثروت خود را افزایش دهیم؟

نظام سرمایه داری و سیاست خارجی دولت بوش

حفظ، استفاده و بسط قدرت آمریکا در سطح جهانی به ساختار سیاسی ویژه ای نیاز دارد تا مجموعه قدرتهای بزرگ و میانی را حول یک محور جمع کند. از طریق این ساختار سیاسی است که قوای اقتصادی و نظامی آمریکا به حرکت درآمده، ماشین عظیم کار، تولید، اشتغال، فن آوری و ابداع و در نهایت هژمونی تکنولوژیک و سیاسی آمریکا را به حرکت در خواهد آورد. در نیم قرن مبارزه با کمونیسم، این وحدت نظری و عملی در روابط بین الملل را به وجود آورد. به مدت یک دهه در دوره ریاست جمهوری کلینتون، دیدگاههای مختلف در قبال نقش دقیق جهانی آمریکا نتوانست میان جریانهای سیاسی، فکری و صنایع بزرگ این کشور اجماع نظر ایجاد کند. یازدهم سپتامبر، فرصتی ایجاد کرد تا موضوع مبارزه با تروریسم، مفهوم سازمان دهنده سیاست خارجی آمریکا تلقی گردد.^{۳۰} به گفته آمریکایی ها «اسلام رادیکال» جایگزین کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی شده است.^{۳۱} آمریکا نیازمند این است که از قدرت خود برای به دست آوردن نتایج و ستانده های سیاسی بهره گیرد. اگر آمریکا از قدرت خود استفاده نکند، نه تنها قدرت حاشیه ای خواهد شد، بلکه خروج از صحنه

بین‌المللی به هرج و مرج نظم موجود خواهد انجامید. بنابراین، نظریه پردازان دولت بوش معتقدند آمریکا با ورود نظامی در صحنه جهانی، توان ایجاد نظم و صلح، بسط دموکراسی و گسترش بازارهای مصرفی و تجارت آزاد را فراهم خواهد کرد. آمریکا تنها کشوری است که می‌تواند با مدیریت جهانی، نظم سیاسی و کارآمدی اقتصادی ایجاد کند. در پردازش این بحث گفته می‌شود که سقوط امپراتوریها به هرج و مرج می‌انجامد؛ کما اینکه سقوط دولت عثمانی و اتحاد جماهیر شوروی دو نمونه اخیر در تاریخ روابط بین‌الملل می‌باشند. دولت‌ها و مراکز قدرت در نظام جهانی باید به آمریکا کمک کنند تا با قدرت عظیم خود در حفظ صلح و نظم جهانی بکوشد.

هر چند در محافل قدرت و تصمیم‌گیری اینگونه افکار رد و بدل می‌شوند و بهره‌گیری از قدرت نظامی را برای برقراری نظم جهانی آمریکایی دنبال می‌کنند، در محافل علمی و منتقد به سیاست خارجی یکجانبه‌گرا، بهره‌برداری از قدرت نرم افزاری، کار جمع‌گرایانه با قدرتهای بزرگ و میان‌پایه و استفاده از توان سیاسی سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی مطرح است.^{۳۲} حتی یک نظریه پرداز تا آنجا پیش رفته که قدرت آمریکا را در حال کاهش و نظم نوین مورد نظر این کشور را دچار انحطاط تفسیر می‌کند. ایمانوئل والرستین، نظریه پرداز چپ آمریکایی معتقد است که واشنگتن تنها در مواردی توانسته است از قدرت نظامی خود نتیجه بگیرد که نیروی مقابل بسیار ضعیف بوده است.^{۳۳} قوای اقتصادی آمریکا از نظر او اجازه درگیریهای کلان نظامی را نمی‌دهد و نمونه دیگری از نظریه پال کندی خواهد بود که قدرتهای بزرگ با گسترش بی‌رویه سقوط می‌کنند. والرستین نهایتاً معتقد است که موضوع این نیست که آیا هژمونی آمریکا در حال زوال است یا خیر، بلکه مسئله این است که آیا آمریکا با احترام و با کمترین ضرر به خود و جهان تنزل پیدا خواهد کرد؟^{۳۴} اما نکته مهم و قابل بررسی آنکه، حوزه سیاست عمدتاً کانون حل و فصل نزاعهایی است که به منافع باز می‌گردد. حوزه سیاست محفل ارزش‌گذاری بر توان استدلالی نظریه پردازان نیست. در هر صورت، قدرت در آمریکا نزد بخش خصوصی و شرکتهای بزرگ است.

همانطور که می‌لی بند در اثر کلاسیک خود بیان می‌کند مجموعه قوه مجریه و

قوه مقننه آمریکا در چارچوب منافع شرکتهای بزرگ عمل می کند. سوق داده شدن قدرت سیاسی در اروپا در مسیر توزیع ثروت و ظهور دولت رفاهی در این منطقه از نظام سرمایه داری مرهون جامعه علاقه مند به سیاست است که دولت را مجبور می کند سیاستهایی اتخاذ کند که سهم بیشتری از درآمد شرکتهای بزرگ، صرف عامه مردم و رفاه عمومی گردد. قدرت در آمریکا همانطوری که قبلاً آورده شد نزد شرکتهای و صنایع عظیم است و سیاستهای کلان و به ویژه سیاست خارجی با رعایت منافع آنها تغییر یا تعدیل می یابد.

۱۵

بر همین اساس، سیاست خارجی دولت جورج دبلیو بوش مبتنی بر منافع کلان شرکتهای نفتی و صنایع عظیم تسلیحاتی است. هرچند رهنامه دولت بوش برخاسته از ویلسونیسیم اوایل قرن بیستم بوده و با تلقیاتی خیرخواهانه برای گسترش دموکراسی و حقوق بشر و زدودن رژیمهای دیکتاتوری و حامی تروریسم شکل گرفته است، اما نهایتاً این رهنامه به نفع اقتصاد آمریکا و نظام سرمایه داری این کشور است. هر نوع سیاستی که زمینه ساز گسترش منافع شرکتهای بزرگ باشد، طبعاً به نفع آمریکا تفسیر می شود و همچنان که زمانی هنری فورد اعلام کرد که «هرچه به نفع کارخانه فورد باشد، حتماً به نفع آمریکا نیز هست»، دوره ای را که ما هم اکنون در آن سیر می کنیم، «دوره تنظیم قواعد نظم جهانی» است. توان قدرتهای رقیب آمریکا در به چالش کشیدن سیاستهای واشنگتن به جهت سهم خواهی از نظم جهانی از یک طرف و توان چانه زنی و آمادگی سهم دهی آمریکا از طرف دیگر، ترتیب ماهیت و سهم هر بازیگر در این نظم جدید جهانی رامشخص خواهد کرد. به نظر می آید در این دوره گذار، نظام دو قطبی، ثبات نداشته، تمایل به استفاده از روشهای نظامی افزایش پیدا خواهد نمود.

آیا رهنامه دولت بوش ادامه خواهد داشت؟

در تاریخ پنجم نوامبر ۲۰۰۲، انتخابات میان دوره ای آمریکا برگزار گردید. مهمترین نتیجه این انتخابات، کسب اکثریت توسط جمهوری خواهان در مجلس سنا و مجلس نمایندگان آمریکا بود. برای سومین بار در قرن گذشته، حزب رییس جمهور موفق شد در

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

انتخابات «میان دوره ای» یعنی در پایان دو سال ریاست جمهوری، اکثریت را در دو مجلس نمایندگان به دست آورد. همین طور برای اولین بار از زمان جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۰) حزب رییس جمهور توانسته است مجدداً اکثریت سنا را در انتخابات میان دوره ای کسب کند. هم اکنون جورج بوش، اولین رییس جمهور، جمهوری خواه پس از آیزنهاور است که اکثریت مجلس نیز در زمان ریاست جمهوری او، جمهوری خواه هستند.^{۳۵} با حاکمیت حزب جمهوری خواه در دو قوه مجریه و مقننه آمریکا، دستور کار دولت جورج دبلیو بوش از اولویتهای زیر برخوردار است:^{۳۶}

۱. جنگ بر علیه عراق. هر چند حتی قبل از برگزاری انتخابات با جو حاکم بر حکومت آمریکا و افکار عمومی این کشور در جنگ بر علیه تروریسم، حمایت رسمی کنگره در استفاده از زور بر علیه عراق فراهم بود، اما با اکثریت جمهوری خواهان و قطعنامه سازمان ملل بر علیه عراق، دولت بوش مانعی قانونی از طرف کنگره آمریکا برای بسیج ارتش آمریکا و مقابله رژیم صدام حسین نخواهد داشت. گفتنی است هماهنگی میان رؤسای کمیسیونها و همین طور رهبری اکثریت سنا و مجلس نمایندگان با سیاستهای بوش، نتیجه ای مثبت برای دولت وی در دوره پس از انتخابات به جای گذاشته است؛

۲. لایحه امنیت داخلی. پس از پیروزی جمهوری خواهان در انتخابات میان دوره ای، بوش اعلام کرد که تصویب لایحه امنیت داخلی در کنگره، مهمترین موضوع در دستور کار دولت او خواهد بود. بوش علاقه مند است از آغاز کار این وزارتخانه جدید به عنوان یک پیروزی بزرگ در انتخابات ۲۰۰۴ ریاست جمهوری بهره برداری کند، ضمن اینکه ایجاد چنین نهادی به افزایش بودجه های نظامی - امنیتی آمریکا کمک خواهد کرد؛

۳. اقتصاد آمریکا. دولت بوش و اکثریت جمهوری خواهان در نظر دارند ۶۰۰ میلیارد دلار تخفیف مالیاتی در اختیار شرکتهای بزرگ قرار دهند و بدین ترتیب، محرکه های لازم برای سرمایه گذاری، کار، اشتغال و تولید را برای اواخر سال ۲۰۰۳ و در طول سال ۲۰۰۴ فراهم آورند؛

۴. محیط زیست. دولت بوش در پی تصویب لایحه استخراج نفت در آلاسکا با رأی

اکثریت جمهوری خواه است. رییس جدید کمیسیون محیط زیست مجلس نمایندگان آمریکا به شدت طرفدار بخش خصوصی است و جریان سبز آمریکا و دموکراتها توان مقابله با تصویب این لایحه را نخواهد داشت.

جورج دبلیو بوش طی یکماه قبل از انتخابات میان دوره ای، وقت قابل توجهی برای دفاع از نامزدهای جمهوری خواهان صرف نمود و در نهایت در انتخابات پنجم نوامبر ۲۰۰۲، از ۲۳ نماینده مجلس، ۲۱ نماینده و از ۱۶ سناتور، ۱۲ سناتور مورد حمایت جورج دبلیو بوش در انتخابات پیروز شدند. بنابراین، قدرت در صحنه سیاسی فعلی آمریکا به نفع کاخ سفید، نهاد ریاست جمهوری، بوش و جناح راست حزب جمهوری خواه است. وضعیت جدید سیاست در واشنگتن، حاکی از آن است که شرکتهای بزرگ مالی، نفتی و تسلیحاتی صحنه گردانان اصلی تصمیم گیریها هستند و یازدهم سپتامبر، فرصتی طلایی برای ایجاد تحرک جدید در زمینه تکنولوژی و تولید شرکتهای تسلیحاتی و موقعیت شرکتهای نفتی در مقیاس بین المللی ایجاد کرده است. حضور اکثریت جمهوری خواهان در سنا و مجلس نمایندگان آمریکا به سطح نفوذ مجتمع نفتی و شرکتهای تولید تسلیحات آمریکا کمک شایانی کرده است. به طور طبیعی، سیاستهای فعلی دولت بوش تا بیستم ژانویه ۲۰۰۵، ادامه پیدا خواهد کرد. در صورتی که شرایط زیر فراهم گردد، رهنامه بوش برای چهار سال دیگر پس از بیستم ژانویه ۲۰۰۵ نیز استعداد تداوم را دارد:

۱. تغییر حکومت عراق و استقرار نظامی-سیاسی آمریکا در آن کشور؛
 ۲. بهبود وضعیت اقتصادی به ویژه رشد نرخ اشتغال و کاهش درصد تورم در آمریکا در نیمه دوم سال ۲۰۰۴؛
 ۳. انتخاب مجدد جورج دبلیو بوش به ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر ۲۰۰۴؛
 ۴. حفظ اکثریت جمهوری خواهان در کنگره آمریکا پس از انتخابات نوامبر ۲۰۰۴.
- تحقق سه شرط اول به مراتب از شرط چهارم مهمتر است. اگر آمریکا بتواند حکومت عراق را تغییر دهد، توان چانه زنی و سطح قدرت منطقه ای و بین المللی آن افزایش کمی و کیفی خواهد داشت و یکجانبه گرایی سلسله مراتبی را با حاکمیت قوی آمریکا تثبیت

خواهد کرد. در چنین شرایطی، قدرت سیاسی و نظامی اسرائیل در خاورمیانه صعود خواهد کرد، نقش واشنگتن در تنظیم مناسبات انرژی جهانی گسترش خواهد یافت، درجه دوم بودن نقش اروپا، چین، ژاپن و روسیه در هرم قدرت جهانی تثبیت خواهد شد و دولت بوش در صحنه داخلی آمریکا از موقعیت و محبوبیت گسترده تری برخوردار خواهد بود.

نتیجه گیری

بررسی سیاست خارجی دولت بوش در دوره پس از وقایع یازدهم سپتامبر و واکنشهای قدرتهای بزرگ اروپایی و آسیایی، بار دیگر آکسیومها و قواعد اصلی علم سیاست و علم روابط بین الملل را زنده ترمی کند:

الف. سیاست خارجی، ادامه سیاست داخلی است؛

ب. سیاست در کشورهای صنعتی، برآیند منافع کانونهای ثروت است؛

پ. رئالیسم و نئورئالیسم همچنان مرتبط ترین و دقیقترین نظریه های

توضیح دهنده نظام بین الملل فعلی است.

آمریکا، مظهر سرمایه داری انحصاری، پس از جنگ جهانی دوم بوده است و منافع و ارزشهای این نظام سرمایه داری، راهنمای فکری و چارچوب عملی دولتمردان آمریکا در سیاست خارجی این کشور است. هر حزب و جناح و شاخه خاص آن، بخشی از منافع این سیستم را تأمین می کند و در فرآیند باز تولید فکری و تولیدی و ابداعی این سیستم، عامه مردم صاحب اشتغال، درآمد و رفاه می شوند. سیاست خارجی دولت جورج دبلیو بوش که به جناح راست حزب جمهوری خواه با وابستگیهای وسیع به شرکتهای بزرگ نفتی، مالی، تولید تسلیحات و بانکها تعلق دارد، حامی بخشی از مجتمع عظیم سرمایه داری آمریکایی است. دستیابی به منافع جهانی این مجتمع عظیم به توجیه سیاسی، تبلیغاتی و ساختی نیاز دارد که با وقایع یازدهم سپتامبر و وجود حکومتهای استبدادی مانند عراق، میسر و تسهیل شده است. نزاع بازیگران اصلی ساختار نظام بین الملل بر اجرای مسایل اخلاقی، انسانی و حقوق بشر نیست. قدرت همچنانکه نظریه پردازان رئالیسم و نئورئالیسم با منطق مبتنی بر طبع بشر و

نشأت گرفته از واقع بینیهای آبراهام مزلو در تبیین نیازهای بشر طراحی کرده‌اند، بر پایه منافع بناشده است.

کار سیاستمداران توجیه و تزیین سیاستها برای حفظ منافع است و حرفه دولتمردان، هدایت کردن این منافع به سود عامه مردم و ایجاد فرصت برای ثروت، فرهنگ و زندگی معنادار انسانی برای فرد آحاد یک جامعه. مجموعه غرب، افزایش ثروت ملی را به نفع مردم می‌داند. نزاع فرانسه و روسیه با آمریکا در رابطه با عراق، نزاع پیرامون سهم‌گیری پس از حذف حکومت صدام حسین است، زیرا که عراق به طور سنتی بازار تجاری و تسلیحاتی پاریس و مسکو بوده است. در این راستا، عموم قدرتها در پی افزایش ثروت، بسط نفوذ و چارچوبهای گسترش این منافع هستند. سیاست خارجی آمریکا در یک دوره بازبینی قرار گرفته است و به شدت تحت تأثیر شرایط لازم برای جهش تکنولوژی است. مبنای رشد تکنولوژی در آمریکا به طور سنتی، وزارت دفاع و ارتش این کشور بوده است؛ سپس تکنولوژی نظامی به تکنولوژی بازرگانی تبدیل شده است. سیاست خارجی جدید آمریکا که بر اساس نوعی نظامی‌گری، اولویت دادن به وزارت دفاع، تکنولوژی تسلیحات و جنگ با تروریسم شکل گرفته، در نهایت به ارتقای قابل توجه سطح تکنولوژی این کشور خواهد انجامید. بخشی از رقابت و تقابل سیاسی میان بازیگران قدرت در شورای امنیت سازمان ملل نیز ناشی از آگاهی نسبت به حاکمیت تکنولوژیک آمریکا در طی یک تا دو دهه آینده می‌باشد. فهم منطق رفتاری در نظم جهانی که طی چند قرن اخیر استمرار داشته و همچنان بر پایه رئالیسم عمل می‌کند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به عبارتی، منافع حکومتها و منافع اقتصادی حکومتها هدایت‌گر رفتار سیاسی آنهاست. مشکل آمریکا بر خلاف امپراتوریهای قبلی در فقدان استفاده از روانشناسی سیاسی و فرهنگی در پیشبرد اهداف است. با اینکه انگلستان شریک اصلی نظامی‌گری آمریکا است، اما از لحن، روانشناسی نفوذ و مناسبات و الفاظ متفاوتی استفاده می‌کند و وجهه نظامی آمریکا را ندارد. آمریکایی‌ها به واسطه وسعت و قدرتی که دارند نیازی به رعایت تفاوت‌های فرهنگی و حساسیتهای سیاسی دیگران احساس نمی‌کنند و انزوای جغرافیایی آنان، این خصلت سیاسی را در میان دولتمردان این کشور تقویت کرده است. در هر صورت

همه کشورها، اعم از قدرتمند و غیر قدرتمند، تحت تأثیر منطق درونی جامعه آمریکا و سیاستهای بیرونی آن خواهند بود. با توجه به کاهش سطح قدرت جهانی روسیه و اروپا و ناتوانی ژاپن و چین از دستیابی به چنین موقعیتی، موضوع آمریکا و سیاستها و قدرت این کشور همچنان صحنه جهانی را - حداقل طی دو دهه آینده - تحت الشعاع خود قرار خواهد داد. در اینکه آمریکا به گونه ای عمل کند که به نفع جامعه بشری باشد به نوعی بازنگری در منطق سیستم داخلی آن نیاز دارد. شاید دولتمردان آمریکایی باید به نصیحت یکی از برجسته ترین مربیان ورزشی خود، ونس لومباردی، گوش فرا دهند که اظهار کرد: «اول شدن خیلی مهم نیست، اول ماندن به مراتب مهمتر و سخت تر است.» □

پاورقیها:

1. Henry Kissinger, *Does America Need a Foreign Policy?*, New York: Simon & Shuster, 2001, Sections on Europe and Japan.
2. Charles Kagan, "Power and Weakness," *Policy Review*, June-July 2002, p. 112.
3. Victor Davis Hanson, "Goodbye to Europe," *Commentary*, October 2002, p. 23.
4. در این رابطه به مباحث مجمع جهانی اقتصادی در داوس - سوییس در سال ۲۰۰۳ و منبع دیگر زیر رجوع کنید:
Brian Eno "The U.S. needs to open up to the world," *Time Magazine*, January 20, 2003, p. 22 and "Voices of a New Generation," *Time Magazine*, January 27, 2003, pp. 50-57.
5. Niall Ferguson, "American Power," *Foreign Policy*, January-February 2003, p. 21
6. James Falows, "The Military-Industrial Complex," *Foreign Policy*, November-December 2002, p. 46.
7. *Ibid.*, p. 47
8. Niall Ferguson, *op.cit.*, p. 18.
9. *Time Magazine*, January 20, 2003, p. 19.
10. *Time Magazine*, January 27, 2003, pp. 22-23
11. Speech by Richard Perle at the *Foreign Policy Research Institute*, November 30, 2001, Fpri@fpri.org.
12. *Ibid.*
13. Tolerance for Ambiguity
14. Provincial Thinking
15. Nuanced Thinking
16. John Mearsheimer, "Kissinger's Wisdom and Advise," *The National Interest*, Fall 2001, p. 125
17. *Ibid.*, p. 126
18. *Ibid.*
19. Moises Naim, "Clinton's Foreign Policy: A Victim of Globalization," *Foreign Policy*, No. 109, Winter 1997-1998, p. 38
20. *Time Magazine*, December 36, 2002, Global Agenda section.
21. *Ibid.*
22. Wilsonism in boots
23. Joshua Muravchik, "Bush Manifesto," *Commentary*, December 2002, p. 24
24. *Time Magazine*, December 30, 2002, global Agenda Section.

25. Joshua Muravchik, *op.cit.*, p.29
26. See Ralph Miliband, *The State in the Capitalist Society*, New York: Basic Books, 1969.
27. *The Economist*, January 25, 2003, p. 76.
28. Victor Davis Hanson, *op.cit.*, p. 23 and Niall Ferguson, *op. cit.*, p. 20
29. Michael Elliott, *op.cit.*
30. James Schlesinger et al, "After September 11," *The National Interest*, Special Issue, 2001, pp. 67-68.
31. *Ibid.*
32. Joseph Nye, "Between Concert and Unilateralism," *The National Interest*, Winter 2001/02, pp. 5-13.
33. Immanuel Wallerstein, "The Eagle Has Crash Landed," *Foreign Policy*, July/August 2002, pp. 62-67.
34. *Ibid.*, p. 68
35. *Time Magazine*, November 18, 2002, pp. 37-38
36. *Ibid.*, pp. 32-36.